

بر باد رفته

شیوا (رمان)

شهرنوش پارسى پور

چاپ اول؛ نشر باران؛ سوئد ۱۳۷۸

روی جلد کتاب آمده است: «یک داستان - دانش» که گویا ترجمه science-fiction است که معمولا «علمی - تخیلی» ترجمه می شود. کتاب دارای نوزده بخش است که با حروف نسبتا ریز ۵۴۰ صفحه را در بر می گیرد. داستان در روز ۲۳ آبان ۱۳۷۶ برابر با ۱۴ نوامبر ۱۹۹۷ آغاز می شود. «شیوه» به شیوه اول شخص نوشته شده ولی راوی گاه به دانای کلّ و گاه به اول شخص جمع تبدیل می شود. زمان و ماجراهای رمان خطی است و بدون تداخل های دایره ای پیش می رود.

منوچهر عسکری ۲۵ ساله ایرانی نابغه ای است که به دلیل اختراعاتش مجبور به زندگی تقریبا مخفی در تهران است. او دستگاج (دستگاه جابجایی) ساخته و می تواند در عرض پنج دقیقه در اتاق نویسنده در برکلی آمریکا حاضر شود، با او شام بخورد و حرف بزند وبعد همان گونه به ایران باز گردد و یا زنی را از میدان سنگسار نجات دهد و همه را انگشت به دهان، حیران بگذارد. او برای اشیاء و پدیده ها کلمه های جدیدی می سازد که به نظرش بیشتر معنای آنها را می رسانند مانند نمره شماردرگر به جای ریاضیدان، سماوا به جای تلویزیون، دورآوا به جای رادیو، سررازبرداری به جای تحقیقات دانشورانه و غیره. او به دنبال انسان های کمال یافته ای است که «جنسان» هستند، یعنی ترکیبی از جنّ و انسان. او علاوه بر دستگاه های جابجایی، دستگاه های بارانساز، شفابخش، دیواره موجی و... ساخته است.



نویسنده در اولین ملاقات با منوچهر به یاد «شیوا» خدای هندی می افتد و می گوید که وی را پس از این شیوا خواهد نامید. منوچهر هم با این نام موافق است و به همه افرادی که با وی رابطه دارند می گوید که او را شیوا بنامند. شیوا همراه با پدرش با یک جمع هزار و یک نفره ارتباط دارند که بر سر مسائل مهم و مختلف بحث می کنند، تصمیم می گیرند و اجرا می کنند. «جمعی که نیستند، بنابراین هستند». شاید این «انجمن غیبی» که پدر شیوا در آن نقش کلیدی دارد، خرد جمعی یک جامعه است که با تعقل در پی حل مشکلات خود بر می آید و نهایتا «آشتی ملی حقیقی» را آن گونه تحقق می بخشد که در زمانی نه چندان دور خاندان پهلوی مهمان رییس جمهور و مجلس ایران می شود! احزاب سلطنت طلب و کمونیست اجازه فعالیت می یابند.

شیوا با دستگاه هایی که ساخته است، زمان را در تمام جهان ۹ سال به جلو می برد. پس از آن دو دوره ریاست جمهوری فعلی، فردی به نام احمد بهرامی که یک «جنسان» است، رییس جمهور می شود و «آشتی ملی حقیقی» تحقق می یابد. لیکن بنا بر واقعیات، شیوا مجبور می شود تمامی دستگاه ها را از بین ببرد و ایران دوباره به عقب، به امروز که از نظر سیاسی به گونه ای همان دوره صفویه است، باز می گردد و مملکت دوباره به دست «کاسب حبیب خدا» می افتد.

مقاله یا داستان؟

درست است که شیوا، قهرمان داستان و یا شخصیت اصلی داستان به نظر می رسد، لیکن شخصیت اصلی آشکارا همان نویسنده است. «شیوا» مانند صورت جلسه و یا گزارشی طولانی است که هیچ نکته پیش پا افتاده ای را در بیان این یا آن ماجرا و حرکت ناگفته نمی گذارد. کسی که بتواند «شیوا» را بدون جا انداختن صفحه ای تا به آخر بخواند حتما هنر کرده است. من البته زیر تأثیر شیوا، دست به یک آزمایش هم زدم. در میانه کتاب صد صفحه ای را خواندم و آن را ادامه دادم. هیچ وقفه ای در ادامه داستان پیش نیامد. البته بعد از این آزمایش آن صد صفحه را هم خواندم تا قلب نکرده باشم. به اواسط کتاب رسیده بودم که یکی از دوستانم پرسید چطور است؟ گفتم هنوز نمی دانم چه می خواهد بگوید. پس از پایان کتاب بود که فهمیدم نویسنده در رمان «شیوا» می خواهد همه چیز را بگوید!

پارسی پور در «شیوا» به شکل بحث و گفتگو به بررسی تقریباً همه مسائلی می پردازد که ممکن است در رابطه با وضعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران به ذهن آدمی برسد. بحث از همان اول کتاب شروع می شود: مارکس، فروید، دیوار چین، حمله مغول، یونان و رم قدیم، کلینی و اصول کافی، مترو تهران، جشن هنر شیراز، پای شاملو، رشد جمعیت، کوبا، زنا، زندان، حج، زناشویی، ارگاسم، تجربیات جنسی کودکان، فرهنگ جنسی در ایران و غرب، عرفان، اسطوره ها، نقش کراوات به مثابه نماد مبارزه، حجاب اجباری، سرمایه گذاری در ایران، داستان بر باد رفته و... البته در بسیاری از رمان ها درباره بسیاری از این چیزها حرف زده می شود، لیکن منطق کاربردی خویش را در رمان می یابند. این گفته یا توصیه معروف آنتون چخوف نویسنده نامدار روس است که یاد آوری می کند هرگاه در صحنه ای تفنگی بر دیوار بود، باید از آن تفنگ در جایی از داستان استفاده شود وگرنه دلیلی ندارد که وجود آن یادآوری شود و یا اصلاً در داستان وجود داشته باشد. حال آنکه در این کتاب به اندازه ای موضوعات مختلف مطرح می شوند که از یک سو آدمی نمی داند به کدامیک بپردازد و از سوی دیگر با وجود بحث و فحص بعید است در ذهن خواننده جایی بیابند. شاید بتوان گفت «شیوا» به شیوه داستان «هاری پوتر» پر از موضوعات و موجودات عجیب و غریب است، بدون آنکه هر کدام از آنان نقش معینی در روند داستان بازی کنند. آدم ها در این داستان جابجا می شوند تا راجع به موضوعات بحث کنند. البته عشق و عروسی و غیره هم در کار است ولی مجموعه «شیوا» پراکنده است. تمایل پارسی پور به بحث و مقاله نویسی در رمان «عقل آبی» هم مشهود است، لیکن در «شیوا» به اوج خود می رسد.

تخیل یا واقعیت؟

اینکه اصلاً بتوان این کتاب را «رمان» یا «داستان» نامید، جای بحث دارد. شهرنوش پارسی پور هر چه را که به ذهنش رسیده در این کتاب آورده و آن را به کسانی تقدیم کرده که همزمان با پایان گرفتن کتاب، زندگیشان پایان یافته است. او به گفته مکرر خودش در مصاحبه ها و نیز در همین رمان دچار نوعی بیماری روانی به نام «مانیک دپرشن» است. کسی که به «مانیک دپرشن» دچار است، آن گونه که در «شیوا» آمده، گمان می کند کسی در سرش با او حرف می زند و تصویرهای شفاف در خیال می بیند. گویا شهرنوش پارسی پور همین حرف ها و تصویرها را به دست قلم یا به گفته خودش به حافظه کامپیوتر سپرده است. لیکن یک نکته ظریف در این میان وجود دارد: آیا یک بیمار روانی می تواند مسائل و مشکلات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه خود را با این دقت مورد بحث و بررسی منطقی قرار دهد؟!

نویسنده همچون شیوا بیماری های جامعه خود را می بیند، و هر دو از آنجا که راه حل عملی برای درمان آنها نمی یابند، یکی دست به نوشتن می زند و دیگری دستگاه های عجیب اختراع می کند: دستگاه بارانسازی که سرزمین خشک ایران را آبیاری کند، دستگاهی که بیماران و معلولان را شفا دهد، دیواره موجی که از کشور محافظت کند و دستگاه جابجایی که بتواند زنان را از میدان سنگسار نجات دهد و «جنسان» ها را به دور از چشم امنیتی ها جابجا کند. نویسنده آرزوهای صلح دوستانه خود را در مورد یک جامعه متمدن و همزیستی اختلافات به دست اسب سرکش می سپرد و در مراسمی که در آن رییس جمهور بعدی و شهبانو فرح حضور دارند، اجساد پادشاهان پهلوی را به ایران باز می گرداند تا رییس جمهور از سوی ملت از آنان قدردانی کند. رییس جمهور در نطقی می گوید: «علیاحضرت شهبانو، نمایندگان محترم کشورهای مختلف، ایرانیان حاضر در این جمع و تمامی مردم ایران! سابقه تاریخی کشور ما نشان می دهد که هر گروهی به قدرت رسیده آثار گروه قبلی را نابود کرده... من در اینجا صمیمانه باید بگویم که بنیانگذار سلسله پهلوی هیچ کوشش نکرد آثار سلسله قبلی را از بین ببرد و اسناد تاریخی نشان می دهد که وابستگان خانواده قاجار به استثنای خانواده سلطنتی و وابستگان نزدیک آنها که از کشور خارج شدند بقیه این خاندان بدون نگرانی در ایران زندگی کردند و حتا در کارها مشارکت کردند. پس از انقلاب با کمال تأسف دیده شد که به دلیل یک سیاست خشن جمعیت کثیری از تحصیل کردگان ایرانی که کشور به آنها نیاز داشت مجبور به مهاجرت شدند. نام تمام خیابانها عوض شد و کوشش شد که کوچکترین اثری از دوره پهلوی در کشور باقی نماند که این در عمل غیر ممکن بود چون تمام نهادهای نوینی که در کشور ایجاد شده بود در دوره این خاندان شکل گرفته بود و نمی شد آنها را نابود کرد». شیوا در فکر آن است که مجسمه ناصرالدین شاه را نیز بر گور او بازگرداند.

شهرنوش پارسی پور مجموعه کوچکی دارد به نام «داستان های مردان تمدن های مختلف» که در کتاب «آداب صرف چای در حضور گرگ» چاپ شده است. اگر او بخش هایی از «شیوا» مثلاً ماجرای مایک و زنش را به شیوه همان مجموعه به صورت داستان کوتاه و مسلسل و بخش های دیگر مانند رشد جمعیت و مشکلات فرهنگ جنسی در جامعه ایران را به صورت مقاله می نوشت، احتمالاً موفقیت بیشتری می داشت. باید منتظر بود و دید آیا جلد دوم «شیوا» که پارسی پور در همین کتاب یادآور شده که مشغول نوشتن آن است، چه از کار در خواهد آمد. به هر حال «شیوا» از آن معدود داستان هایی است که ویژگی عجیبی دارند: رمان موفقی نیست ولی نمی شود در باره آن حرف نزد! شاید به این دلیل که پارسی پور داستان نویسی تواناست. جستجوی راه حل های سیاسی و اجتماعی در تخیل که هسته ادبیات است، نه کمکی به علوم سیاسی و جامعه شناسی می کند و نه به ادبیات. همانگونه که عنصر تخیل در مقالات سیاسی و اجتماعی نمی تواند جایی داشته باشد.

پارسی پور دلتنگ وطن است و می داند تا یک «آشتی ملی حقیقی» ایجاد نشود، او و امثال او نخواهند توانست به وطن بازگردند. او در خیال با دستگاه جابجایی به ایران می رود و تمامی تغییرات را به روشنی در ذهن می بیند. او خواب یک فراخوان ملی برای بازسازی کشور را می بیند که طی آن «دهها هزار دختر و پسر دیپلمه و لیسانسیه» اعلام کنند که برای کار به روستاها می روند. او که به عنوان یک نویسنده و یک ایرانی در واقعیت نمی تواند در تغییر وضعیت نابسامان اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی، فرهنگی، آب و هوایی و... نقشی داشته باشد، در خیال توسط شیوا به اختراعاتی می پردازد که توسط آنها بتوان این جامعه نابسامان را به خط تعادل رساند. ولی فشار واقعیت بیش از آن است که او بتواند حتی خیال خود را ادامه دهد. پارسی پور در تخیلات بشردوستانه و میهن پرستانه نیز مجبور می شود اختراعات را از بین ببرد و در داستانش کشورش را به واقعیت بازگرداند و خود با آن «انجمن غیبی» در نقطه ای نامعلوم به خیال پردازی ادامه دهد و گاه حتی به گفته خودش در همین کتاب «قصه کلثوم ننه» تعریف کند.

دسامبر ۲۰۰۱